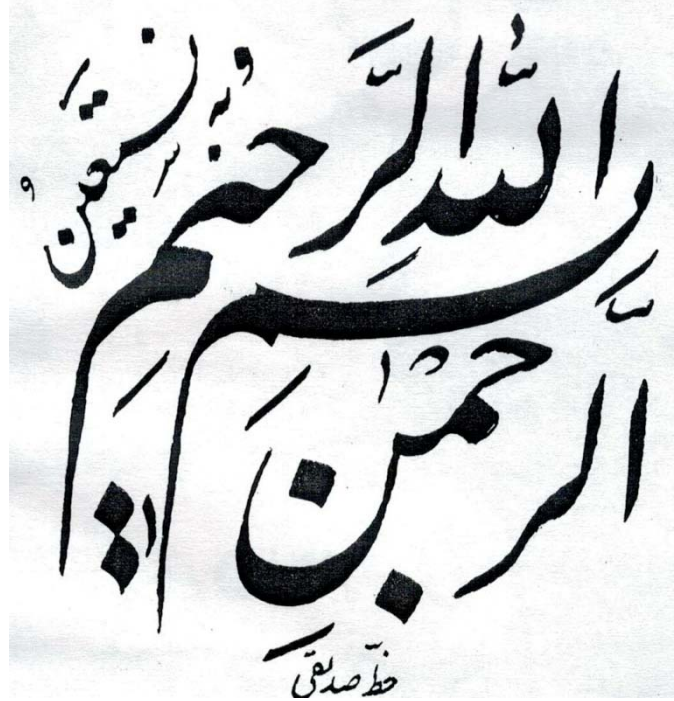


مادمار نهربان



زندہ یاد
سید ابوالفضل
(میل)
صدیقی

اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی - انجمن وطن عجب شیر - بهار ۱۳۹۵



بسمه تعالی

آه چه سخت است احوال شوریده بلبلی در زمستان ، که چکامه های عاشقانه اش به گوش بهار نرسد !

و چه سنگین است اندوه گلزاری ، در حسرت نغمه ی پرشور هزاری آشنا !

کدام را باید گریست !؟

چکامه های یخ بسته در گلوی بلبل را ؟

یا غبار اندوه و حسرت نشسته بر دامن گل را ؟

ما هردو را خواهیم گریست .

XX

انجمن ادبی وطن شهرستان عجب شیر با گرامیداشت یاد و خاطره ادیب فقید شادروان « میرابوالفضل صدیقی » متخلص به « مایل » ، و به پاس نام بلند این هزار خوش نغمه ی بوستان ادب ایران زمین ، مجموعه ی حاضر را به دوستان آن فقید سعید و اهالی قلم منطقه تقدیم می نماید . باشد که ارادت عاشقانش روح لطیفش را خشودگرداند و حضرت دوست دعای ارادتمندانش را در حق وی به بار اجابت بنشانند .

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

« روحشان شاد و یادشان گرامی »

یادواره ادیب گرانمایه مرحوم میرابوالفضل صدیقی

شهرستان عجب شیر

بهار ۹۵



استاد سید ابوالفضل صدیقی

شاعر نامی ، ادیب برومند و خوش نویس بی همتای کشوری و نگین درخشان کهکشان فرهنگ و هنر



گر چه از خاک آفرید آن خالق یکتا مرا

هستی من در زمین و آسمان پرورده شد

این وجود خاک و خا شاک است و دیگر هیچ نیست

ریشه ام از آسمان و ریسمان پرورده شد

مایل از اندیشه های دل چه می پرسی زمن

سبزه در آب زلال بوستان پرورده شد

از میر ابو الفضل صدیقی
خالق ۹۲ جلد کتاب

گرچه از خاک آفرید آن خالق یکتا مرا
هستی من در زمین و آسمان پرورده شد
این وجودم خاک و خاشاک است و دیگر هیچ نیست
ریشه ام از آسمان و ریسمان پرورده شد
مایل از اندیشه های دل چه می پرسی زمن
سبزه در آب زلال بوستان پرورده شد

تفکر و اندیشه غیب است که بکار آفرینش مهلتی محض برای فرار و فریم
حضرت محمد

کتب عبد المذنب سیلاب الفاضل صدیقی عجب تباری

به نام یزدان پاک

مینو روان استاد «سید ابوالفضل صدیقی» شاعر نامی و ادیب برومند و خوشنویس، در ۲۲ خرداد سال ۱۳۲۲ در شهرستان عجب شیر محله حمام کوچه در خانوادگی روحانی چشم به جهان گشود، پدر ایشان انسانی متقی و دانشمندی بی همتا مرحوم حجت الاسلام میرزا ابراهیم صدیقی بود که نوشته‌هایی در خور و سبک زندگی موازی با اهداف نورانی قرآن را همراه داشت.

برادر بزرگتر او مرحوم حجت الاسلام سید حمزه موسوی ملقب به "حمزه دوران" و مغز متفکر انقلاب اسلامی ارومیه به شمار می‌رفت. او داماد مرحوم حجت الاسلام میرزا حسن علمی و باجناب مرحوم حجت الاسلام شهید فخرنابی مرحوم نجدی بود که در ۲۷ بهمن ماه ۱۳۹۴ در بیمارستان استاد شهریار (تبریز) دارفانی را وداع گفت و بعد از انتقال به ارومیه در اتاق ۳۴ باغ رضوان این شهر آرام گرفت.

سید ابوالفضل صدیقی در طول ۷۲ سال عمر پر برکت خود صاحب سبک عرفانی، آئینی، انقلابی در شعر کلاسیک بود. اثر طبع این فرهیخته با فضیلت و دانشمند صاحب‌دل، نمونه ارزشمند از شعر صحابه علم و معرفت به زبان‌های فارسی و ترکی برای اهالی دانش و بینش روزگار ماست.

در اینجا پیشاپیش به روان رفتگان ماندگار درود می‌فرستم و برای همه ماندگان جاودانگی آرزو می‌کنم. و ایمان دارم نام مردانی که برای برافراشتن پرچم انسانیت کوشیده‌اند، هرگز از حافظه تاریخی این جماعت شریف و شکوفا پاک نخواهد شد هر چند که نامشان در صفحات تاریخ نوشته نشده باشد.

آیا هنوز وقت آن نرسیده است که ما هم یاد بگیریم تجلیل و تکریم از یک شخصیت ارجمند در زمان حیاتش نیکوتر و پسندیده‌تر است؟ تا کی باید جای خالی بزرگان (نه خود ایشان را) ارج نهاد؟ شاعر، نویسنده، خطاط، خوش‌نویس و صحاف زبردست و اندیشمند این دیار کهن رفت تا شاید قدر نعمت‌های از دست رفته را بدانیم.

بعد از سالها، دوباره صدایش در گوشم می‌پیچد که چقدر مغانه و عاشقانه به حضور هم‌نسلان خود در تبریز سخن می‌گفت: هر گاه برای دانش آموز عجب شیری نیاز به مرخصی می‌افتاد، کافی بود که نام «صدیقی» را به آقای دکتر «تقی زاده» معاون دبیرستان دهقان آن زمان می‌داد که قبلاً دبیر او در دبیرستان لقمان بود و یا اعلام فامیلی با صدیقی می‌کرد! و موفق می‌شد. از آن احترام خاص برخوردار شود، که به صدیقی می‌شد آن‌زمان صدیقی ما، در دبیرستان لقمان دانش آموز ژنده بود و شعر می‌سرود و مورد عنایت بزرگانی چون استاد دکتر «تقی زاده» نویسنده دستور زبان فارسی پنج استاد و دکتر تجلیل که اینک رئیس کتابخانه ملی دانشگاه تهران است و دکتر بنان استاد دانشگاه تهران، که همه مراجعین را با لهجه‌ی مادرزادی (عجب شیری) می‌شناختند سال ۱۳۴۸ را می‌گویم در آن سالها سید ما از دانش آموز دبیرستان لقمان شمرده می‌شد. برای حقیر و هم‌نسلان من فصل مشترک اندیشه‌های آموزشی بود.

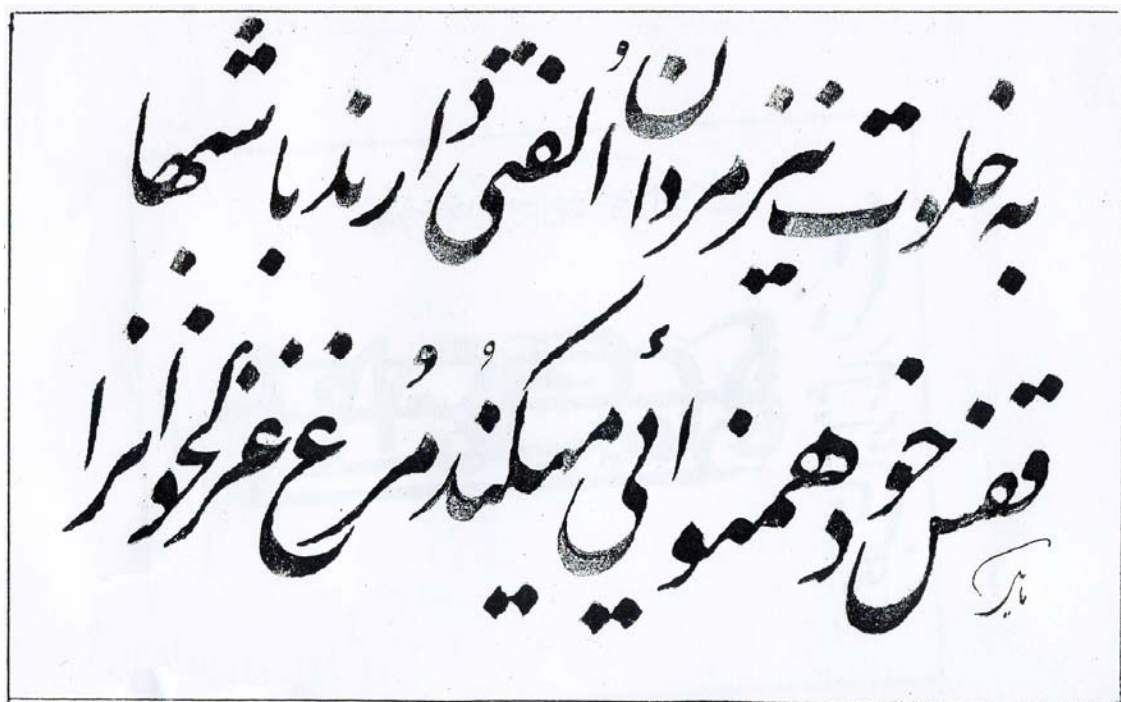


صدیقی با رفتار و کردار و شعرها و نستعلیق زیبایش به ما یاد داد که، زندگی پژواک صدای خداست در این صدا اگر رها شوی عارفی.

او بود که در زندگی خود عملاً به ما آموخت که: انسان پارامتری از ایمان، شادی و توکل است و او بود که به ما یاد داد که چگونه می توان سستی و کم کاری را که هر دو برادر خوانده مرگ هستند از خود دور کرد! او با زندگانش به ما آموخت که بی ادا و بی ادعا بودن توام با خدمت بی منت به هموعان است. مقام آن مینو روان والاتر از قلم قصیر ماست، مرام و منش آن فرزانه ی فرهمند و فروتن در خاطره ما زنده است و جاودان خواهد ماند. یادش سبز و روانش شاد.

«محمد صادق امجدی»

اسفندماه ۹۴ شمسی - ارومیه



هو نامدار مدام تار یخ

در کبودی بی پایان افق ها در خشم و خروش امواج سر کش دریا ها

در سرخی شرم آلود شفق ها نگاه سحر آمیز و نافذ او همواره در جستجوی روزهای بر باد؟؟؟ و آرزوهای گمشده بود!!!

روح رنج کشیده او در درون فریاد بر ناروایی ها و ناهنجاریهای زمانه داشت اما خاموش بود خطوط تلخ سر نوشت قیافه اصیل و نجیب و آرام او را با دست وحشتناک و بی رحم خود پر از خم حین و شکستگی کرده بود. نگاه او زنگ مهتاب های رنگ پریده زمستان و غروب های غم آلود خزان و تشنگی تب گرفته کویرهای عطش زده تابستان را داشت.

طوفانهای سهمگین زندگی بویژه در عنفوان جوانی و برنایی به همراه اندوه تنگنای زندگی در میان منگنه بی رحمانه خود بی وقفه می فشرد و گویی با او ستیز خصمانه داشت تا؟؟ او را از پا در آورد.

نگاه معصومانه او اینطور نشان می داد که او نمی داند از عالم هستی چه می خواهد شاید چیزی نمی خواست ولی همواره یک سرگشتگی و طلب بی پایان در نگاه و تبسم درد آلود و کلام او احساس می شد. ناکامی و رنجهای بی پایان زندگی او را بصورت مرد پولادین در مقابل یک دنیای بی تفاوت در آورده بود. هیچ چیز عطش او را که سیر در ماورا اندیشه های بلند با حفظ اعتقادات عمیق ایمان و توکل بود فرو نمی نشاند.

فریاد های گنگ و دردناک او در قلب بی انتهای عالم هستی گم میشد و به گوش هیچکس نمی رسید.

او هم شاعر بود هم عاشق ، هم عارف هم هشیار بود و هم امیدوار. او هم مثل همه شاعران نمیدانست چه می خواهد نمیدانست در پهنه عالم وجود دنبال چه می گردد الا با ایمان و اعتقاد راسخ به مشیت خدای متعال و ائمه اطهار که تنها منظور و مقصود غایی بود بالخص در زیر علم سالار شهیدان حضرت ابا عبدا... (سلام اله علیه) سر می افراشت و حلقه بگوش مطلق آن سرور بود.

او می دانست آنچه که می خواهد بدست نمی آورد. چشمه سارهای بلورین و پاک را میدید ولی مثل همه ما با لب تشنه به دنبال سراب می دوید.

حقایق تلخ حیات را بدرستی درک میکرد و میشناخت ولی دلش می خواست همیشه در پرده ابهام بماند و خود را از دیده های کج بین و ظاهر شناس پنهان دارد. غم او یک غم جاودان و عمیق بود گویی نمی توانست بدون غم زندگی کند غم آبی بود که مرگ و ریشه او را در خود فرو برده و سیراب میکرد نه او همدم و باری از غم نزدیک تر داشت و نه غم جایی گرمتر و با صفا تر از دل او

می توانست پیدا کند و منزلگاه سازد. دنیا را همیشه از پشت یک پرده اشک و دریچه غم می دید هیچ چیز او را دلخوش نمی ساخت و به هیچ یک از مظاهر فریبنده حیات دل نمی باخت.

همواره چون مهمانی که چند روزه در جایی اقامت کند زندگی می کرد و اعتقاد قوی و محکم بر دری داشت که هر آن ممکن است انسان شربت مرگ را سر بکشد و دست از دنیا بشوید. با لب خاموش سخنها و شکوهها داشت ناله های او گنگ و نا مفهوم بود می نالید ولی روشن نبود که درد جانهای درونش از چیست؟ مگر امواج خسته و خروشان که ساحل های دور افتاده را می بوسند میدانند که از چه چیز شکایت دارند. مگر جویباری که در پیچ و خم بسته خویش می غلطد و زمزمه می کند میت واند بداند که سرمایه نغمه و نوحه سرایی چیست؟

روح شاعر قاعل به حجاب ماورا نیست در عین حال همه چیز برای او حاجب و ماوراست در اعماق آسمانها. احلام و تخیلات شاعرانه را میبیند ولی در دو قدمی خود حقایق و اصول مسلم زندگی را درک نمی کند.

که قریب ۵۵ سال با حقیر مراقبت و نشید و انشا برادر ارجمند مرحوم سید ابوالفضل صدیقی عجب شیری داشت و اخوانیات عدیده ای با هم داشته و مؤانست و مجالست فراوانی در سفر و حضر نصیبمان شده و خاطرات شیرینی را در لوح خاطر نگاشته ایم معلوم است که تا چه اندازه در اخلاق و رفتار و سلوک ایشان شناخت داشتیم البته برای اینجانب افتخار بزرگی است که در حریم علمی و ادبی و اجتماعی ایشان جایی مکاتبات منظوم و اشعار طنز که اغلب در ایام شباب و احوال حال و نشاط سروده شده در یادداشت داشتیم. های آن مرحوم هکذا در کتاب و دفتر های سروده هایم کم و بیش درج شده است که یادگار گرانبهایی برای حقیر می باشد.

با توجه به ضعف مزاج و کهولت سن متأسفانه نتوانستم آخرین شعر مربوط به ایشان را برای تشییع یا تدفین آن عزیز قراعت کنم که اینک به پیوست این نوشته تقدیم (مهدی جان) فرزند برومند ایشان می کنم و با کمال ادب و احترام به روح پرفتوح آن بزرگوار درود و سلام فرستاده و از قادر منان غفران و رضوان برای ایشان و آزادگی، صبر و شکیبایی برای فرزندان و بیت محرم شان مسالت دارم.

با احترام و ادب

انزاب خوبی

۹۴/۱۲/۴

در سوگ عزیز از دسته رفته سید ابوالفضل صدیقی

راحت شده ای؛ از سنگینی دردها و غم هایت رسته ای و بار نبودنت را به شانه های ناتوان یاران، همدلان و هم قلمان افکنده ای!

رفتی به آن گونه که نشناختم از فرط لطافت

کاین توئی یا که خیال است از این هر دو کدامی؟

آسوده ای از دنیایی که از آن جز رفتنی بی درد و رنج نخواستی و همان را هم از تو دریغ کرد. راحت شده ای و بیم تنهائیت نیست .

یار دبستانیت، در انتظارت نشسته بود! به استقبالت می آید!

«جعفر را می گویم: دوست زنده یادت «جعفر نیازی، هم او که همیشه در دوران خدمتش به مطبوعات استان بالای سر خود نوشته بود.

چون سایه مرغان هوا بر گذر خاک

آزار به موری نرساندیم و گذشتیم

او این گونه در خدمت خلاق لایق بود.

به یاد دارم زمانی را که در زادگاهت عجب شیر نمایشگاهی از آثار خود و آن مرحوم ترتیب داده بودید ناگهان چشم تیز بینت به قلم شکسته آن مرحوم افتاد، قلمی که در خلال مبارزات انقلاب اسلامی و جسارت خیابانی اغیار شکسته بود و به یاد آوردی که به آن شاعر و نویسنده توانای عجب شیری جسارت فیزیکی شده بود و قلم او در جیبش شکسته بود و فی البداهه سرودی که:

اگر قلم شکند ارزش بقا شکند

که زندگانی ما در شرافت قلم است

آن را در معرض دید اهل قلم و اصحاب فکر اندیشه به نمایش گذاشتی و با خط نسخ زیبایت در معرفی آن قلم و پیوستنش به خیل قلم های جاودان وعده دادی.



و باز به یاد دارم؛ زمانی که این نازنین دوست و هم قلم و هم فکرت در بخش «توراکس» بیمارستان امام خمینی (ره) تبریز بستری بود و از درد گلوی خسته اش که به فریاد خود انسانیت انسان شباهت داشت می نالید! به بالینش حاضر شدم و عیادتش کردم، اما آن زخم، گلوی آن انسان رنجور را ۱۴ سال تمام فشرد و به نهایت رسانید و او، از این دنیای فانی رفت. در چهلمش مثنوی «گلبانک رهایی» را و در پانزدهمین سالگردش مجموعه «بادیه محبت» را بطبع رسانده و مجلد کردی و به اذهان پویای جوانان زادگاهت عجب شیر سپردی!

«به فریادی که از عمق گلوی خسته اش برخاست. به فریاد خود انسان شباهت داشت.»

به یاد دارم؛ چند روز مانده به روزهای کوچ بی ماندت آخرین گفتگوی تلفنی را برایم ارزانی داشتی تازه از زیر دومین تیغ جراحی بیمارستان آذربایجان ارومیه مرخص شده بودی، احوالت را که جویا شدم هرگز گمان نمی کردم آن صدای گرم و صمیمی و پرمحبت را دیگر نخواهم شنید! و نمی توانم باور کنم که اقیانوس اشعار ناب و غنایی و تعلیمی و رباعی و حتی هزل و فکاهه و محتوای زیبای رمانهای تاریخی و دیوان اشعارت به ناگاه و با روی در نقاب خاک کشیدنت، با تستعلیق قشنگت که حالت سمعی و بصری به آنها داده بود، و زیبایی کلامت را همراه داشت رو به «ایستایی» خواهد گذاشت!! و هر توصیفی قدر قلم و توان فکری تو را ناقص خواهد کرد.

سید جان، اگر روح پاکت یاری دهد خواهم گفت که: از کودکی می شناختمت تو زاده «محلله حمام کوچه عجب شیر» بودی در دبستان «قطران» این دیار درس می خواندی سپس در دبیرستان رازی اش با آن زحمات نشریه دیواری «مشعل» با آن خط خدادادیات و اشعارت زیبایت را که اولین بار در سینه شرحه شرحه آن نشریه می نگاشتی و آن زمان بود که دلهای پاک دانش آموزان آن روزگار را تسخیر می کردی.

تو خود تنهای تنها می نوشتی و شعر کودکانه می سرودی، یاد دارم که: در اوایل انقلاب هم که تازه از مجموعه ی آثار و گفتار شعرای شهرستان خوی آن دوستان شاعرت رسته بودی، با اکثر آنها مراوده و مناظره شعری داشتی و در مجالس گرم و شبهای شعر شاعران پرآوازه کشور مانند استاد «حاج حسین کریمی» مرحوم «استاد مهدی خان آغاسی»، «استاد انزاب» شرکت می کردی، شعر می سرودی و اجرا می کردی، منظومه رد و بدل کرده و افکارت را تبادل می نمودی و «ژانر» جدید اشعارت را مشق نموده و به آنها می فرستادی نمونه خط ناب و خورشید خوب نویسی تو را همه با یادگار نگه داشته اند و دفاتر شعر آنها گلستانی از اشعار و خط زیبای تو است.

بیاد دارم؛ با شروع انقلاب اسلامی به رسم همه مبارزان داستان های حماسی و شعر غنایی و آیینی و شهدا را به نظم می کشیدی داستان کتاب «گلنل پسیان» و زجرهای حاصل از شکنجه های پسر (کلنکل پسیان) در مقابل چشمان مادر و انطباق موضوع شهادت جوانان و اطلاع مادران، سوژه تو بود. آوردن آن کتاب در جمع شعرا توسط مرحوم «ولیزادگان» شاعر خوبی زبانزد خاص و عام است!

اما اشعار انقلابی تو ریتم زنجیرهای عزاداران حسینی(ع) را تند می کرد و نوحه سینه زنان تبریز، ارومیه، عجب شیر و همه عزاداران که یک نفس می گفتند و زنجیر انقلاب می زدند را غنای دیگری می بخشید.

مرد خدا خمینی شخصیت مجاهد،

جانلار بو پیشوایه قرباندی یا محمد(ص)

آنها انقلابیون حسینی بودند که در عاشورای سال ۵۷ حماسه آفریدند و عاقبت انقلاب اسلامی نیز پیروز شد. و تو همراه آن دوست دبستانیت «مرحون نیازی» نخستین نشریه بعد از پیروزی انقلاب را که از انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان غربی به نام «آیینه اندیشه ها» بود بستی. آثار خطی شعری و نوشتاری تو و آن مرحوم در این نشریه به تاریخچه سیاسی استان آذربایجان غربی پیوست.

بیاد دارم آنروز ۲۷ بهمن ۱۳۷۲ بود که زنده یاد "استاد میرزا علی اکبر میلانی پدر گرامی دکتر مجید میلانی، که بالاترین کرسی دانشگاه علوم پزشکی ارومیه را در تربیت و تحویل ۳۰۰۰ پزشک عمومی به جامعه اسلامی بنام خود دارد." در حضور پدر مرحومم و شما و آقای دکتر مجید میلانی در خانه پدرم میهمان بودیم. استاد میرزا علی اکبر میلانی که هم کلاسی قدیمی در نخستین دبستان عجب شیر و از شاگردان «وطن مدیر» ارتباط دوستی با پدر مرحومم داشت. (هر دو بالای ۷۶ سال سن داشتند) او متواضعانه از تهران به ارومیه آمده بود و با پدرم دیدار تازه می کرد و بمحض رویت خط زیبایت گفت «سالها بود که به چنین زیبایی نوشتار ندیده بودم»

و بادیدن کتاب نخستین دفتر منظومت که با شعر

شبی ای سرو قامت آرزو دارم

شوم نیلوفر وحشی پیچم دو اندامت

شروع می شد.

او اظهار داشت «این را بگویم که اصولاً در مقابل شعر عربی، نظم فارسی را "بیت" می گویند همانطور که شادروان «بهار» حدس زده است این کلمه فارسی است. وبا بیت عربی (به معنی خانه) ارتباطی ندارد! از دگر سو باید حدس زد

که «بیات» در اصطلاح موسیقی و «بویاتی» نوعی از دو بیتی های ترکی در آذربایجان است که با همین «بیات» و «دوبیتی» مربوط می باشد. آنشب تا سحر گفتگو کردیم ایشان دریای غنی از معلومات و تاریخچه سیاسی و ارزش های اجتماعی منطقه عجب شیر بودند که اینک به رحمت ایزدی پیوسته است.

نمی دانم این رسم روزگار چراست که مسایل و مصائب همواره از سوت دلان آغاز می شود! آنها دل رنجور، نگاه عمیق - گفته موثر دارند اما «فراموشی و نسیان» در حد ناپایان خود در ذهن آنها رشد می کند.

سید جان: آسوده باش! چه جای ماندن بود؟ دنیایی که همه خوبان در آن بودند و دیگر نیستند!! آرام بخواب این بار خوابت را کسی نخواهد آشفست، نه دارویی و نه تزییقی و نه برداشتن بخیه ای از روی شکم و نه آزمایشی! چه دردها که نکشیدی؟ دوباره با پزشکان معالجت روی جراحی هایشان تجربه می دیدی در آن هر دو جراحی دردها و ناآرامی هایت را تحمل کردی، در خلوت خود یا جدا گویان به خلوت خلیدی انضباطی که بر لحظه لحظه زندگیت حاکم بود، برنامه ای که پایبندش بودی... همه را اعمال کردی، از نظم شاعران تازه کار ایراد می گرفتی و می گفتی می بینید؟ نظم حاکمشان نیست؟» می روی به جایی که قدر خودت را و نظمت را بدانند!! منظوم می سرودی قاعده های شعر و اوزان آن را ورد زبان داشتی؟ حتی آن قواعد عروضی را در یک جلد کتاب منتشر ساختی.

کتاب «سوز و ساز» را به رباعی سرودی که آهنگ «لاحول و لا قوه الا بالله» همراه داشت راحت شده ای! از آن تن فرسوده رسته ای! حالا صدایت از دل جمله هایی به گوش می رسد، که در نخستین اثرهای منظومت تحت عنوان «نیلوفر وحشی» و «هاله» و «نیستان نسیم بوستان» «یادگار انقلاب» و «صدف» مشخص بود اینک دیوان شعرت و رمان های تاریخی ات به آنها پیوسته است می خواستی قرآن مجید را دقیق و تمیز به نستعلیق بنویسی اما کاری کردی که در تاریخ نوشتن ها مانا خواهد بود.

تعداد بیت های اشعارت اینک به ۱۱۴۰۰۰ رسیده است که عدد ۱۱۴ آن به تعداد سوره های قرآن است اگر آن رقم را به سال های مفید عمرت تقسیم کنیم برای هر روز یک غزل شش بیتی خواهد رسید. و آرزو داشتی عدد کتاب های پدید آورده ات را به یکصد جلد برسانی افسوس که با کوچ بی مانندت سرودن و نوشتن و گفتن برایت متوقف شد. نمی دانم این گفته افلاطون چقدر در همه انسانهای عارف مصداق دارد که «کمال مرد را آن توان شناخت که اگر رایسی صائب از او سر زند، به آن افتخار نکند» از آخرین اثر منظومت یاد می کنم که فرصت انتقال به دفتر شعری خود نداشتی اما مضمون، آن قسمت نام پرآوازه ی خودت شد.

رفت زدست

هدهد خوش خبر شهرسبا رفت زدست
گریه های من و یاران عزا بیجا نیست
بستر عافیتش بستر مرگش شد و بس!
بعد از این مُرغ هما اوج نگیرد به هوا
بگذارید خدا را که بگویم سخنی
رفت بر سوی سفر در قدم یار افتد
آتش افتاد بدان خرمن پُربار ادب
اثر مهر گیا را نتوان دید دگر
نیست داروی علاجی که برش گردانم
گرچه دریاچه چی چست نمکزاری شد
بسکه بگریستم اندر غم این یار عزیز
ماهها بستر بیماری خود ترک نکرد
ای بسا دیده که در ماتم او خون بگریست
رفت از بستر بیماری خود بهر لقا
بهتر آن است که من باب سخن باز کنم
رفت آنجا که دگر ناله نبیند ته دل
گاه بیماری خود ناله جانسوز نداشت

به یاد دارم آن روز را که در مرز بیهوشی و هوشیاری بودی برای نخستین بار پیشنهادم را قبول نکردی که؛ دستور بدهی همه آن ۹۲ جلد آثار کتابها و رمانهای تاریخی پربارت و مجلد قطور ۸۲۰۰۰ بیتی دیوانت را به بالای سرت انتقال دهند و با شاعران و نویسندگان آذربایجان که به عیادت می آیند دیدار تازه کنی و عکسی به یادگار بیگیری آخر آنها صدایت را در جلسات شعری تو همراه با سایر شعرا که در «شهرستان سردرود» تشکیل می شد در جلسات «آذربایجانین مدنیت او جاقی» هر ماه می شنیدند. می دانم این عدم قبول هم از جنس تواضع بود بهانه آوردی. و گفتی که آنها قابل عرضه نیستند! و استدلال کردی که معیار مشهور گفته قرآنی را همراه داری «الشعراء یتبعهم الغاؤون» اما امروز در مقابل روح پرفتوح، متواضعانه سرفرود آورده و برای اولین بار این جسارت را می نمایم که: سید جان تواضع دیگر بس است! زیرا شعر و ادبیات هنر اول زادگاهمان عجب شیر شده و شعر شناسنامه ما ایرانیان است. این استدلال اگر جا گیرد و اصل شود، که خود فرساینده طبع شعرآی جوان ما، خواهد بود. آیا نباید قبول کنیم که حکم مورد نظر استثناء هم همراه دارد؟

پس جایگاه آیه: «الا الذین آمنو و عملوا الصالحات» و گفته موزون و مقبول معیارهای حاضر در آیات قرآنی کجا باید باشد؟ که با تفسیر موسع مراجع اکثر، اشعار فارسی و ترکی از دو معیار «ایمان به خدا» و «عمل صالح» برخوردار است! چنین رفتارها و گفتارها نمی گذارند شعراء را «تابع الغاؤون» شوند!!

نیک میدانم آراستگی و تربیت شما به اندیشه های اسلامی پدری دانشمند و متقی و روحانی، برادری روحانی مبارز، پدر زن آراسته به کمالات انسانی، و باجاناق های شهید و انقلابی پیوستگی دارد. و از همه آموزه های دینی و استادانه آنها تواضع برخوردار و سیره نبوی را همراه داری معارف اسلامی در همه گفته هایت دیده می شوند.

اما نیک میدانم که: شعرهای شما سید عزیز احیاگر فضیلت های فراموش شده نیز است!!

که با خواندن بیت بیت آن انسانیت را در شخص واحد منسجم می کند. به قول قدما باید گفت که صفات «اخوان صفا و خلان الوفا» را باید در آنها دید و می توان با خصائص آرام و مطمئن، خوش خلق و بی ادعا از پاکی گفته ات به ضمیر تابناک شنونده ها و بیننده هایت که نستعلیق زیباست را می بینند براحتی انتقال می دهی، و این عمل عین هدف و غایت از شعر و شاعری است و این رفتار موثر و پنهان است که خواسته ی روح سرشار و وجدان بیدار و قلب پاک تو را در نسل های ما، آهنگین خیال انگیز می کند. آن «کلام موزون و مخیل»، «دلنشین و گوش نواز» و منظوم و آراسته به خط و ربط نستعلیق، آیه آیه ی «ن و القلم و ما یسطرون» را در همیشه اندیشه های ما باز می شناساند. هدف از «بین» را جاودانه می کند که این خواسته اصلی پروردگار ما است و ناخودآگاه، غرض ذاتی ادیان الهی و بعثت پیامبر رحمت را العالمین می کند. آیا اینها می توانند شاعران ما را «تابع الغاؤون» کنند؟! هرگز!

صدیقیا خوب می دانم که: اگر اجازه می دادی که هر کدام از آن کتاب های آراسته به خط زیبایت چاپ می شدند و هر کدام فقط هزار جلد تیراژ داشتند و حالا ۹۲ جلد هزار نفری با ضریب ۴ نفری (خانواده ها) نزدیک به چهل هزار نفر مخاطب داشتی!! آخر، این تواضع را تا چه حد باید ادامه می دادی؟ و هم نسلانت نیز از گفته های زیبا و دلنشین و ادبیات عرفانی و نوشته های خطی موزون و منظوم و منثور محروم نمی ماندند.

آخر نمی دانم در کدام قالب نوشتاری آن همه معلومات کلامی و سخنان آهنگین و اندیشه های عاطفی تو را از آثار استخراج و از سنت های هزارساله ادبیات فارسی و ترکی تو تفکیک و به سمع و نظر هم نسلانت بسپاریم تا هدف های به یادگار مانده ات شکوفا شوند؟! آیا این کار استادی مثل خودت نمی طلبد؟ سلیقه هنری نمی خواهد؟

از داستان تقابل عقل و عشق در ادبیات عرفانی بگویم؟ یا در شروع همه ی آثار از خطاب سیدانه و بزرگوارانه شما از خداوند متعال (جل جلاله) و نبی اکرم (ص) و مولای متقیان (ع) و امام زمان (عج) بازگو کنم؟ می دانم که در همه اشعار دینی، مذهبی آئینی و انقلابی نقش بی بدیل ایثار شهداء و نقش رهبری امام خمینی (ره) و هدایت انقلابی امام خامنه ای متجلی است همه پای بند حکمت و علم، هنر، تقوا به زبان نظم و نثر و نستعلیق است. اما این را هم می دانم که خدمات فرهنگی و فرهیختگی با فضیلت شما بیش از پیش فرهنگ ساز خواهد بود. و این وعده همه انسانهای آئینی است با درود مجدد به روح پاکت یاد آور می شوم که از سوی فرزندان برای بینندگان آثار و بسایت جدیدی که بعد از درگذشت طراحی کرده اند آن عمل گام های استواری خواهد داشت آن سایت اینک بنام sadigi.ir معروف شده است و تا امروز ۱۵۰۰ نفر بیننده دارد امیدوارم که همه ی آثار را در این سایت رونمایی کنیم در خاتمه نمی گویم «اسمع» شنواتر از تو سراغ نداشتم، نمی گویم «افهم» که حرف ما را بیش از همه می فهمیدی و قدر کلمه ها را

می دانستی، سنجیده سخن می گفتمی، در این اواخر می گفتمی که «این دنیا، با اتفاقاتی که هر روز در گوشه آن میافتد جای زشتی است! هر کس به سهم خودش باید زیباترش کند!» شهادت می دهم که دنیای بینشِ دوستداران همدلان ، هم نسلان و هم قلمان را زیباتر کرده ای و فهمیده ای و رفته ای!!

شهادت می دهم که خیلی برای بنده حقیرت آموخته ای زمانی که از محضرت سوال کردم که از میان شاعران کدام را بزرگترین می دانی؟ در جواب گفت: بزرگترین را نمی دانم اما مظلوم ترین شاعر کهن فارسی «نظامی گنجوی» است، زیرا او در جهان زبان، به حق ابر قدرت است! و حتی «سعدی» هم نمی تواند مثل این بیت را بگوید:

چو از زر تمنای زر بیشتر توانگرتر آنکس که درویش تر

زمانی غرض از شعر و ماده تاریخ را پرسیدم، آن قبیل شعر را به «استاد جلال همایی» نسبت دادی و خود می دانستی که «طریق بست حساب ابجد» در نظم موزون چگونه است و چندین نمونه در اشعارت پیداست:

شعری به حالت معماً برایم به یادگار گذاشتی و گفتمی هر کس آن را یافت جایزه دارد!

گر تو خواهی نام آن سیمین رخ زرین زقن

رو تو قلب قلب را بر قلب قلب زن

با خواندن این شعر کهن چگونگی کار «بست حساب ابجد» را ترجمان شدی یعنی اگر قلب را مقلوب کنیم می شود «بلق» و اگر قلب را به حساب ابجد درآوریم می شود «سی» و اگر سی را باز هم مقلوب کنیم می شود «یس» از جمع املائی آنها «بلقیس» نام آن زیباروی قرآنی پدیدار می شود .

برایم بیت زیبایی هم به یادگار گذشته ای که از هر طرف خوانده می شود.

شکر به ترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل به لب هر مهوش

لحظه ای نیست که دلتنگت نباشیم و جای خالی ات را در مجموعه احساسی- انسانی خود نداشته باشیم اما آرام می گیریم، مهربانیهات را از آثار مکتوب و منظوم و مثنوی و خورشید خوشنویسی ات هر لحظه از نگاه های چهار فرزند مهندسی که بمثابة چهارستون خانه ات به یادگار گذاشته ای می جویم ات روح شاد و روانت پرفتوح باد.

روح مقیم روضه دارالسرور باد

گلشن سرای مرقد تو، پر ز نور باد

با احترام دوست قدیمی تو

محمد صادق امجدی

به قلم مرحوم جعفر نیازی
به نقل از نخستین شماره نشریه آئینه و اندیشه ها
چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سال ۱۳۵۸



از راست به چپ: مرحوم جعفر نیازی مسئول مطبوعات اداره کل ارشاد اسلامی آ.غ. و شاعر و نویسنده و خطاط نامدار مرحوم سید ابوالفضل صدیقی

... هنر، زائیده غلیان نابترین احساسات بشری است و می توان گفت که هنر جلوه‌ی تعالی روح انسان است. هنر به زندگانی انسان لطافت و معنی می‌دهد و انسان از طریق هنر ناب پراصلت، حساسیت خود را در برابر پدیده‌های عالم طبیعت فزونی می‌بخشد و بر شناخت ناشناخته‌ها دست می‌یابد. شناخت طبیعت و رمز و رازهای آن واسطه شناخت خداست، برای کسانی که استعداد هنری دارند، به سهولت دست می‌دهد و شاید برای همین است که شاعران، نقاشان، خطاطان، موسیقی دانان و سایر صاحبان قریح هنری بیش از هر گروه انسانی دیگر ستاینده جبروت خدا و مایل به اشراق و عرفان بوده اند گویی با هر پدیده هنری که نقش می‌پذیرد دریچه‌ی تازه‌ای به سوی عالم معنی و نور گشوده می‌شود. چنان که حافظ علیه الرحمه می‌فرماید:

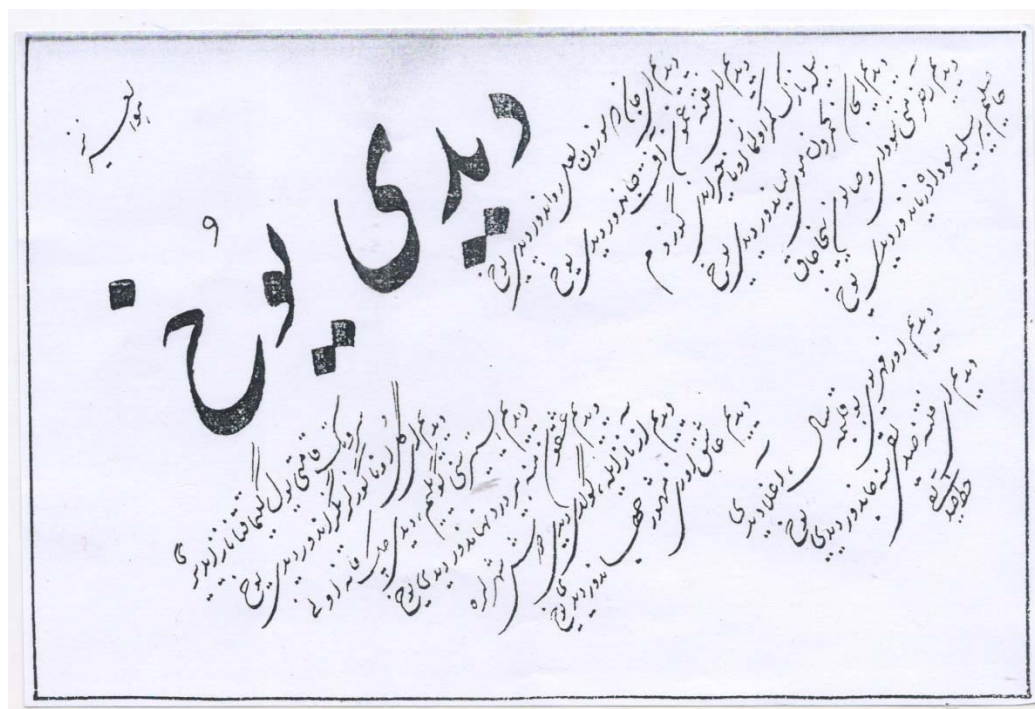
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

دید یک هنرمند، دید یک انسان متعالی است و هنرمند انسانی است که خداوند با بخشیدن استعداد هنری او را از سایرین ممتاز گردانیده است. اینک ما با چنین نگرشی بر قلمرو سرشار از ظرایف و دقایق هنری است که در این بخش از نشریه «آئینه اندیشه‌ها» را به انتشار شعرها، خط‌ها، طرح‌ها و گرافیک‌های هنرمندان آذربایجان می‌پردازیم. و در نخستین شماره از «آئینه اندیشه‌ها» که اینک پیش روی شماست، به معرفی آقای میر ابوالفضل صدیقی عجب شیری می‌پردازیم که به حق در شعر و خط و طرح از جمله نخبگان هنری هستند.

آقای صدیقی به سال ۱۳۲۲ هجری شمسی در عجب شیر متولد شدند و بعد از پایان تحصیلات دوره متوسطه به استخدام وزارت بهداری درآمدند اکنون نیز به سمت کارگزینی در سازمان منطقه ای بهداری استان آذربایجان غربی ارومیه مشغول خدمت می باشند. ایشان از اوان زندگی صاحب طبعی روان و ذوقی سرشار بودند و در هر دو زمینه هنری و شعر و خط توأمآ کار می کردند به طوری که بر سلاست و گیرایی خاصی که در اشعارشان وجود دارد در زمینه سایر فعالیت های هنری نظیر خطاطی، طراحی و صحافی و غیره نیز از جمله اساتید به شمار می روند. میر ابوالفضل صدیقی در خانواده ای روحانی و تحت سرپرستی پدری دانشمند، متقی و آراسته به کمالات انسانی و اخلاقی بزرگ شده اند، مسلط به زبان عربی بوده و در زمینه معارف اسلامی نیز دارای اطلاعات زیادی هستند که از مجموعه آنها در هر چه پر بارتر شدن محتوای اشعارشان سود می جویند. دفاتر شعری ایشان که به نام های نیلوفر وحشی، هاله، نیستان، نسیم بوستان، یادگار انقلاب و صدف مشخص شده اند، به زودی زیر چاپ خواهند رفت. ما ضمن آرزوی این موفقیت هر چه بیشتر این جوان هنرمند نمونه ای از خط استادانه ایشان را در پشت جلد این نشریه چاپ می کنیم و از اشعار گیرا و روان ایشان نیز در شماره های آینده این نشریه استفاده خواهیم کرد."

"نقل از صفحه ۱۲ و ۱۳ نشریه آئینه اندیشه ها"



مردی از خطه ی ما شاعر خود ساخته بود
او ، «صدیقی» ز ازل عاشق و دل باخته بود

تار و پود سخن اش نقش خدایی بوده
طرحی از فرقه ی نو بندگی انداخته بود

جام اش از معرفت عشق به «هو» پر شده بود
هوس ما و منی از سرش انداخته بود

فارغ از وسوسه ی هر دو جهان در عزلت
در دل خود ، چه جهانی ز رخس ساخته بود!؟

پاکبازی که به همت گهر ذاتی خویش
با هنر ساخته با عشق ، چه پرداخته بود!

دیده ام « شیفته» در بازی عشق آخر کار
بیشتر برده هر آن کس که بسی باخته بود

مجید ابراهیم پور «شیفته»

قصه زندگانی

زندگی قصه نا پایداری بیش نیست
همزمان رفته را بر جا غباری بیش نیست

بر گهای زرد پاییزی به خاطر ای دریغ
جز خیالات پریشان بهاری بیش نیست

از شراب عشق ایام جوانی و نشاط
ذوق را جز رنج و احوال خماری بیش نیست

ز آن سرور و لذت و شادابی عهد شباب
جسم را جز رخوت و حال نزاری بیش نیست

تا مگر از مشرق شب ها بر آید آفتاب
دیده ام آینه داری انتظاری بیش نیست

یک بیابان آرزو جا مانده در دل بی امید
جسم و جانم منتظر بر رهگذاری بیش نیست

دیدن گل قصه ای بود از دم باد صبا
ورنه چشم انداز را جز نقش خاری بیش نیست

شوربختی بین که در ببحوحه ی فصل بهار
منظر سبز نگاهم شوره زاری بیش نیست

در رثای تو صدیقی هیچ نتوانم سرود
مرگ تو بر دوستان جز داغداری بیش نیست

بی قراریهای من «انزاب» از شیرین و تلخ
عاقبت بر صفحه سنگ مزاری بیش نیست

محبت اهلی حریم وفانی ترک ائتمز
رفیق لر هله هیچ آشنانی ترک ائتمز

بویوردی پیر طریقت فراموش ایلمیون
صفا طریق ایدن اهل صفانی ترک ائتمز

انزاب خویی

تهران ۹۴/۱۲/۴

فصل تاریکی

همچو مرغی سحر مبی کل خندان گذرد
شب من تا به سحر در غم هجران گذرد
موسم گل نتوان دید بدین زود بھیا
فصل سرباست مگر عمر مرستان گذرد
آتش ناله و آه من اگر دلسوز است
ناوک عشق تو هم از سر جان گذرد
گل رخساره تو هست چنان در خورتاز
می خردم گل اگر او به گلستان گذرد
رف پیری بنشیند سر زلف سہش
فصل تاریکی آن زلف پیشان گذرد
خضر با عمر درازی که بود قسمت وی
چونکہ بسند لب از چشمه حیوان گذرد

مایل ارد دست مکن بگنوه که با ما نبود
آید آن دم پی دیدار که از جان گذرد

بو غزلی حرمتلی مرحوم ، شاعر دوستوم، میرابوالفضل صدیقی جنابلا رینا اتحاف ائدیرم

آغلارام

سن سیز خراب و خانه خراب اولدوم، آغلارام

یاندیم یاخیلیدیم عین کباب اولدوم، آغلارام

گویا کسیلدی ناله و نای و نوای نی

من نینوای عشقه کتاب اولدوم، آغلارام

چکدی حجازه شوق روخون ناگهان منی

دردا اسیر شام خراب اولدوم آغلارام

سن طوطی شکر شکن کوچه باغ عشق

من همشین زاغ و غراب اولدوم، آغلارام

گلدیم سئواله سائلیدیم من «صدیقی»

کویونده انتظار جواب اولدوم، آغلارام

دوشدوم هوای عشقه عجب اشتیاقیلن

مشتاق شعر ناب جناب اولدوم، آغلارام

تبریزده سولدی پیر خراباتی غزل

من هرزه گرد شهر سراب اولدوم، آغلارام

سن سیز غزال شعری «موغان» باسدی باغرینا

آغلار گؤزیله عین سحاب اولدوم، آغلارام

شاعر آل عبا سید ابوالفضل صدیقی

رفت ازین دار فنا سید ابوالفضل صدیقی

شاعری بود موقر نفری بود صدیق

نور چشم شعرا سید ابوالفضل صدیقی

پر زنان رفت به مهمانی عباس علی

عاشق کرب و بلا سید ابوالفضل صدیقی

روح او باد غریق کرم و رحمت حق

مرقدش باغ صفا سید ابوالفضل صدیقی

می کنم عرض تسلی به همه وارث او

حیف رفت از بر ما سید ابوالفضل صدیقی

سردرودی به همه عرض تسلی دارد

چون زما گشت جدا سید ابوالفضل صدیقی

سردرود - مدنیت اوجاگی

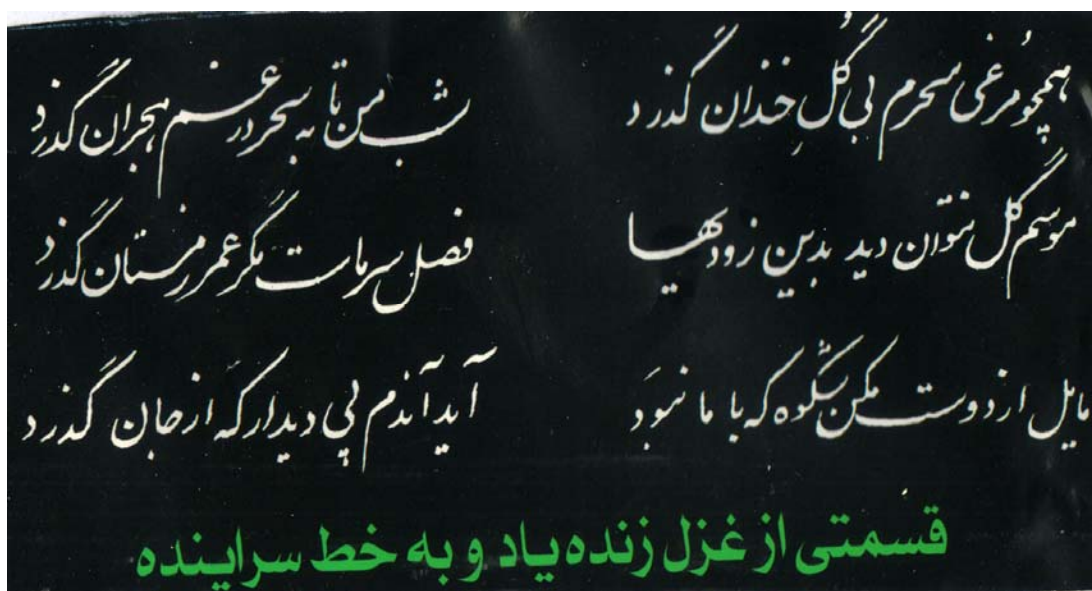
قابل نژاد ۹۴/۱۲/۵

با قلم حاج سید جواد درّی (استاد ادبیات فارسی و از یاران آن مرحوم)

در سوگ استاد میر ابوالفضل صدیقی

جلوه جانان بدیدو روی از این دنیا کشید	شاعر فرزانه ما مقصد عقبا کشید
دوری و هجران او دل‌های ما را داغ زد	او فراغ البال راه جنت اعلی کشید
از تبار عالمان بود و صدیقان دیار	چون برادر، چون پدر بر وعده‌اش امضا کشید*
دوستی بی رنگ گردید وفا از کس ندید	با وفاداران علوی عهد پا برجا کشید
مدتی دور از فسون روزگار دلفریب	کنج منزل را مکان و ملجأ و مأوا کشید
سالها از بهر جمع گنج دوران حیات	خالی از اغیار عزم و همتی والا کشید
حالیا این گنج‌های شایگان دفترش	چشم دارند و امیدی تا تواند، ناکشید
یک نظر، یک التفات این قطره‌های ناب را	می تواند جلوه بخشد، جانب دریا کشید

*مرحومین، پدر و برادرش اهل منبر بودند، رسالتشان را با بیان و ایشان با قلم ادا کردند.



کینه گلوبدی خزان سبزه و بهاری آپاردی

باهار چاغیندا اوجا سرو استواری آپاردی

شیرین سوزیله باغیشلاردی اعتبار کلامه

غزل قصیده سی شعریمدن اختیاری آپاردی

ویرردی هر قدمی شهریمین دیارینه رونق

یوموب خمار گوزینی رونق دیاری آپاردی

یازاردی عشق چلیپاسی ایله شوق دل , افسوس

دوات و لوح و قلمدان ده ن قراری آپاردی

اوسانمیشام فلکین کجمدار مصلحتیندن

غزل غزالینی , مایل کیمی نگاری آپاردی

دولوبدی گوز کاساسی قان اولوبدی صبر توکندی

نه ایلیوم حضرات جانان اختیاری آپاردی

منوری ۱۱/۱۲/۹۴

اؤلکه مین شعر وادب اولدوزی گئتدی
شعریمین داد دوزی گئتدی
سینه ده چوخ سوزی گئتدی
بیر عومیر اولکه سینین کولتورونی یازدی چالشیدی
اؤره گی یاندی آلیشدی
گاه گؤسوب گاهدا باریشدی
ولی هیچکس سوزونی قانمادی گئتدی
کامینا چاتمادی گئتدی
یری چوخ زحمتلن سوردی توخیم سپدی ولی میوه سینی دادمادی گئتدی
اثری قالمادی گئتدی
ماتاهین ساتمادی گئتدی
کفنه بوکدی بوتون آرزیلارین قبر اوینه سوغات آپاردی
دردی قالمیشدی اؤرکده ، تیخنیب قات قات آپاردی
گئجه گوندوز یوخیدی بلکه تمام اوقات آپاردی
دیه سن بس نه یدی ایسته گی ، ایستردی فقط شعری چاپ اولسون
چاپ اولان نان سورا هیچ موشگیلی یوخدور کی آج اولسون
یاشایش نیسگیلی اولسون
گولی سولسون
ولی او آرزیسینا چاتمادی گئتدی
بیر گجه راحت اوینده اوزانیب یاتمادی گئتدی
اوین آباد اوزونی ساتمادی گئتدی
آخی بو رسمدور ایراندا اولتن سورا ارزش وریلر
شاعره ایش وریلر
قبرنین اوسته یازالار کی عجب شاعیردی
شعری چوخ گوجللی یازادی ایشینه ماہردی
دیه سن ساحیردی

آخى او تڪ سفرى سويمزدى
اودى كى تڪ اوزاكا گتمزدى
بو سفر تڪ اوزوى گتدى
تله سيردى سوينيردى شاددى
ايله بيل كى گوتاريب زنداننى آزاددى
شيرينين آرخاسينا گتمهك اوچون فرهاددى
اودكى چوخ هوزى گتدى
چوخ يورولمشدى يالان نان ويريلن ايلقاردان
قلمين ساتمادى گئچدى نئچه مين ديناردان
هئچ وفا گورمدى ياردان
نه ده كى يادلاردان
دئمه دى سرنى اغيارلره
سينه ده چوخ سوزى گتدى
شيشوان شعرى قوتار چخدى دانين اولدوزى بسدى
گجه قورتاردى داهى قالمادى هيچ ايز توزى بسدى
گديسن چوخ هوزى بسدى
يازيسان هر سوزى بسدى
داهى سارساخلاما دوريات سحر اولدى
گوره سن كى خطر اولدى
بيرنين قلوبينه ديدى
سنى گورجك يولون ايدى
بو سوزوى هاممى بيلر
شاعرين هس واخ پولو اولماز
هله چوخ واخ گوره سن بير تيكه آلتيندا چول اولماز
بو سوزوين اوليدى همده سونى
اله كى اولدى هامى ايستر اونى

عزيز اله مهربان شيشوان

ای سلیمان ملک سخن !

باور ندارم این جدایی را !

برخیز !

برخیز که لشکر کلام بی تو آشفته ست و دیو جهل بی تو نافرمان .

برخیز و پای بر تخت روانت بگذار و گلزار سخن را طراوتی دوباره بخش .

برخیز و همچنان خاتم قلم را زینت دستانت بگردان .

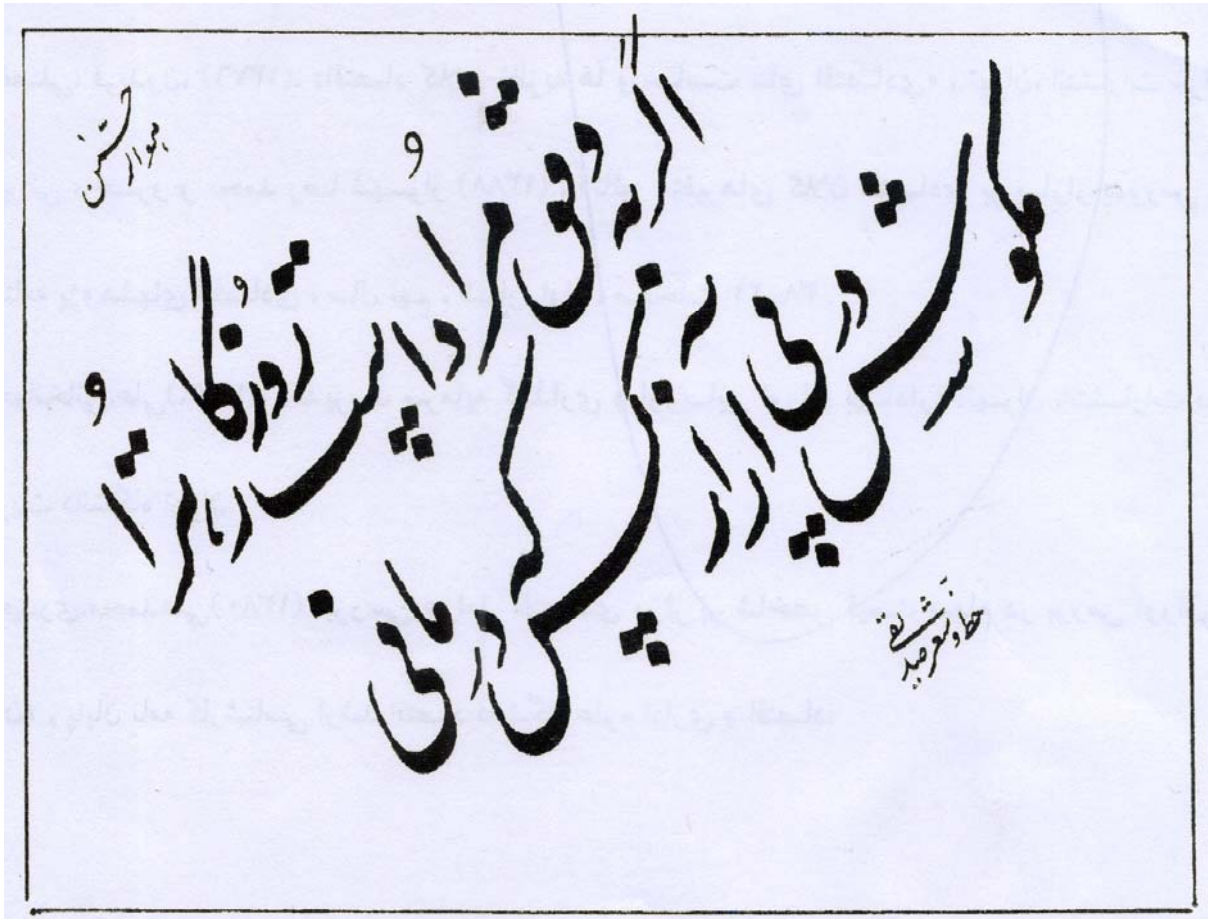
برخیز که ملک سبا را بی تو نشاطی نیست .

برخیز ای سلیمان ملک سخن برخیز

xxxx

علی سودی

بهار ۹۵



نیستم بی تو

تمام هست منی ، من که نیستم بی تو
که مرده ام به خدا من نریستم بی تو
کویرتشنه ی من درغم فراق توسوخت
از آن زدیده ی دل خون گریستم بی تو
قبیله ی تو مرا لعن می کنند عزیز
چو در برابر دشمن نایستم بی تو
تمام هستی ما را گرفته اند از ما
به صفرگشته مبدل که بیستم بی تو
نهاده سر به بیابان غم چو مجنونم
به پیشگاه جهان تا گریستم بی تو
چنان زخویشن خویش بی خبر گشتم
که بعد تو که ندانم که کیستم بی تو

جهان محبی

الھين سیدی اوستاد ابوالفضل صدیقی

نه يامان گوندى کي سنسيز ، سنی يازماق

هر سوزون باشلانیشی هم سونی دا سنده قوتولماق

نه يامان گوندى کي شاعير بو قدر اولمسه هيچ واقتا ديريلمز

بو قدر سينماسا هيچ واقتا اوجالماز

نه يامان گوندى آ دوسلار

الھين سیدی اوستاد ابوالفضل صدیقی

سن ايشيق يول لاری تاپدين

گئجه نين قورتولانيدين

ظلمتی گون کیمی ياپدين

سحرين عطرينی ساجدون

سن سحر يولارينين سمتنی آلدین

او گونشدن کي سينيخ قلب ده باتدی

نه راحت ميش سنی بيلمک

سنی آاناتما ، دوشونمک

نه چتیندی سنی يازماق

آخی آردونجا وقار گستره لندي

شهریمین پارلاق اولان اولدوزی باتماز

بو قدر غم ، بو قدر سن سيز اورک لر ياسا باتماز

گونوزين آرديجا گئدون گونشين باغيرنا واله

تزه منزل ، تزه اوو ايندی مبارک

ایسترم یول تاپام ائل یوردوموزون سینه سینین غملی چاغیندا

دواسیندا، آرزی سیندا و اینانچ پارلایانسانلارمیزدان

بیر دئلکک تاپشیریق اولسون، او وطن داشلارمزدان

کی اونودماق سنی هئش واق

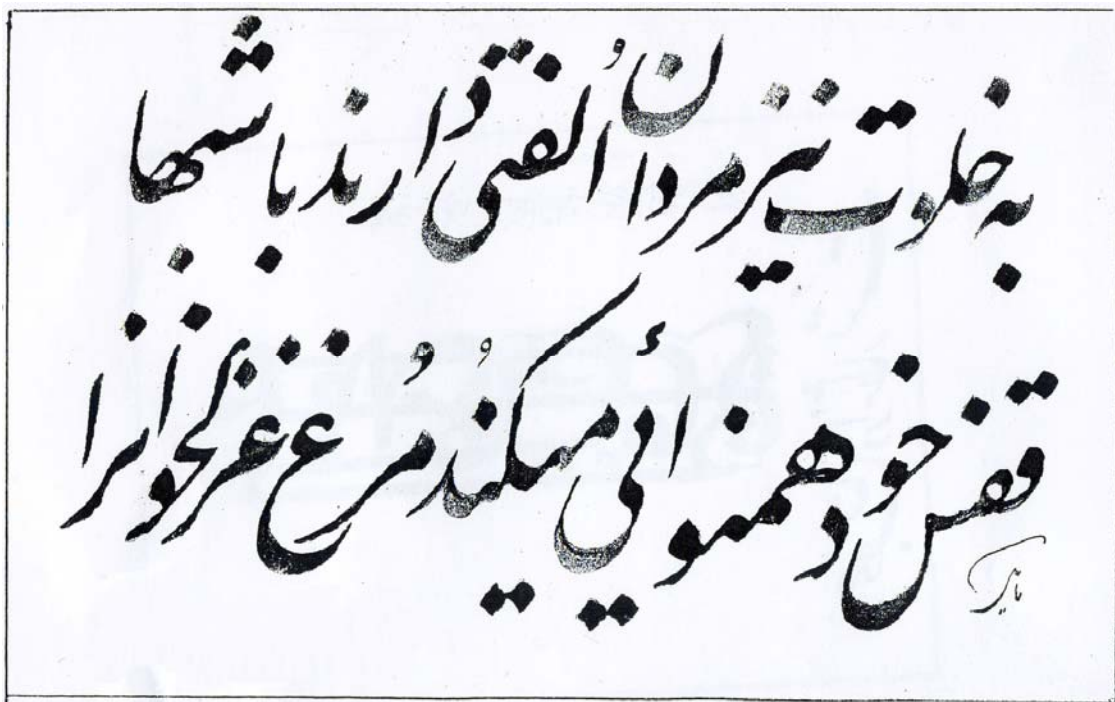
بلکه ده وارلیغین بایراقینی سنله اوجاتماق

بلکه ده قارشیشیب سنله

وطن اوغرونا چالماق و چالشماق

محمد مومن زاده

۹۵ ئین آغلارگولر آیی



با من بگو از که بگیرم سراغ خویش
سیمرغ ما که مرده در اینجا به داغ خویش
لیلای دل به سوی کدامین افق رود
من بر کدام چشمه بگیریم ز داغ خویش

گفتند در سماع قلم روح پر کشد
یعنی مسیر طی شده ای ، از بلاغ خویش

تاریک شهر خسته ، غم آلود سوت و کور
ای شیخ ما دست که دادی چراغ خویش

شامی عبوس و نای غزل نیزه می شود
جای دقیق مقصدمان کوچه باغ خویش

یکی از آخرین سروده های استاد گرانقدر سید ابوالفضل صدیقی به مناسبت هشتادمین سال تولد استاد حاج حسین کریمی مراغه ای می باشد که در کتاب «مدنیت اوجاقی آذربایجان» با خط زیبای آقای صدیقی چاپ شده است.

نگاه ادیبانه ایشان به استاد کریمی جزو آثار ادبی منطقه عجب شیر به شمار می رود.

از: میرزا یونس صدیقی (مایل)

بِسْمِ تَعَالَى
و مقام تفاعله معنوی استاد شعرو سخن جناب آقای حاج حسین آقا کریمی مراغی شاعر نامدار
شهرستان مراغه سلمه... تعالی

ز نقش خامه مویداست اقدار کریمی	که در بیان رسایش خداست یار کریمی
بها گلشن جانها بود نسیم بیانش	خران نبیند الهی گل بھار کریمی
از اوست صحبت یاران، از اوست عطر بهاران	بجز خدای نداند بھای کار کریمی
حصار کشودانش کلام اوست بمعنی	بود مقام تفاعله در اختیار کریمی
عذوب طبع رسایش، صفای مهر و وفاش	که سرو قامت خورش بوده در کنار کریمی
چراغ حکمت و دانش بود صفای درویش	که غنچه می بروم دل بروز کار کریمی
عروس طبع رسایش از آن شده است دل آرا	که بوده شعرو سخن حاصل غبار کریمی
بود برزم درایت، بروز کار ممانت	علام زنده، ستمهای آبدار کریمی
جمال او به چه ماند؟ به غنچه های بهاری	غبار دامن یار است در عذار کریمی
بدوح دوست نگویم جز این سخن بحقیقت	که اشک دیده ی بلبل شود نثار کریمی
فدای اوست دل و ستان قسم بخدایم	که عطر دامن جانت است از وقار کریمی

چگونه غنچه برزم بر روال طبع و بیانش

که مایل است در این غرضه شرمسار کریمی مایل عجیبی ۱۹/۱۸/۹۴

عجب شیرین دیارینده SADIGI.IR

هوای کوی جان وار عجب شیرین دیارینده
یریم غربت، گوزم قالموش نو شهرین نهنده
عجب شیرین یارینده گورون کوردوجا بستان وار
نشان آب حیوان آراخان هر جویبارینده
سلام اولسون سینه ای بود یارین مهربان اهل
عجب خوش روزگار روز واردی دریا تین کنارینده
خلاصه هر دجبت پراقینه با خسان طراوت وار
شمیم بوستان اولموش عین کردوغبارینده
قولاقیم وار بلکه محسن هلالینون سه گامنده
اونار رحمت یردن میدی یا تو بدو حق جوارینده
آخان سوقله چایین زلال آب حیواندور
قویودور حسن تاشیرین چولکین کردوغبارینده
نگوه قلعه ضحاککی سالما چشم بینادن
گورر چوخ داستانلار و اربانی استوارینده
صفا و امن و وحدت واردی قیرخیش روستا سینه
خوشا بو لوککجه درموش سعادت انتظارینده
نه خوش گورر آچوبسان ای وطن جانیم سنه قربان
بهشتی نقش ایدوبسن اوزد میرین لاله زارینده

SADIGI.IR

یا ابا صالح

مخ جو ختم بر جوی و بهاری خوشتر از این را
شکای کرده ام از دین صحرای غزالی خوش
دل را ز کس متشیگانه خوشتر کرده
محببت آساید دل بود مهر گز می آید
بدام عشق با افتاده ام کس نیست بهمانی
غبار دهن آینه دل اصفی سنجید
ز کس می شناسم تازی یافتی بر خود
ز شوق انتظارت سوخت دلها یا ابا صالح

بهاری، لاله زاری، روزگاری خوشتر از این را
که شیر به هم نمیکیرد شکاری خوشتر از این را
نمی بینند چنان خار جوی خوشتر از این را
در آن گلشن نیایی آساید خوشتر از این را
برای خود نخستم گویداری خوشتر از این را
که هیچ عاشقی ناید غمخوار خوشتر از این را
فلک هم در نیاید هم تازی خوشتر از این را
ندارد دند ما انتظاری خوشتر از این را

دل خود را صدقی داده ای بر دلبری زیبا
ندیم در تو خوبی سازگاری خوشتر از این را

SADIGI.IR

استاد میرابوفاضل صدیقی



بِسْمِ گِیدِ رِق

گوزر برون بنایی آسیمی چو سار ایدر موج کیمی خار یوزه، سرعی آشکار ایدر
 قلبه عم اکثر بعضی لری نون گونی با حسن آن سن نان چو لکر غبار ایدر
 قیر کون او دلمیم کونیشی کلوب نو کر داغ دایسین آغ دلوب کونیشی ر ایدر
 گوزر یا شیمون روضی یوخ مکاره قطره با عطف آچاند اولیل یوزنی ر ایدر
 عمر ییزین فانیسه با جا بودد مقدر است بزگیده روه چمن گوزر گوللار آچار بهار ایدر
 چو خلا زین بودد ده دارموزیمه سلاویسی باردا گور دلمه مین گوزل میرا ورنی شکار ایدر
 گول باقدرا گلشن خار جگر آهسته باخ خوش رده گلاری گور ناکی تختیار ایدر
 وصل کاریدن او تورده شمه رقیب ایاقینه پند زمانه خود چو ناکی سمشار ایدر
 کلا قدردی کسین طرح ایدر سوتنی سنده تصور ایلکه برایشی رده کار ایدر

سوز لر مین چکیده چی خیم اولوب صدیقاً

شاعر دین جماعته مایه اشخار ایدر

۱۳۲۶/۳/۱۷

حاضر
تاریخ

۱۳۹۶/۱۱/۲۶

وَالصَّلَاةَ

حجبتا در انتظارش

کتابت: عبدالملک بن سید ابوالفضل صدیقی مجتهد شری
سنة: ۱۳۸۴ هـ / ۱۹۶۵ م